

زن چیست؟

گزیده ای از مقدمه کتاب "جنس دوم"
سیمون دوبوار

ترجمه: اکرم پدram نیا

مدت ها بود که از نوشتن درباره موضوع زن اکراه داشتم، زیرا این بحث، بویژه برای زن ها مبحثی حساسیت زا و آزارنده است. اگرچه موضوع نوی نیست و به اندازه کافی بر سر مسئله زنانگی جوهر مصرف شده است و همچنان مصرف می شود، اما به دلیل انبوه مهمل بافی ها در طول قرن گذشته، هیچ کاری برای حل این مشکل به انجام نرسیده است. و هنوز این سوال پابرجاست که زن چیست؟ گفته می شود که "زن رحم است." اما در مورد برخی از زنان، کارشناسان مدعی اند که آن ها زن نیستند، اگرچه ساختمان بدن شان مثل سایرین به دستگاه رحم مجهز است. با این وجود، امروزه همه متفق القول به این واقعیت اعتقاد دارند که در گونه انسان جنس مونث وجود دارد و همواره نیمی از جمعیت بشر را تشکیل داده است. اما هنوز به ما گفته می شود که زنانگی در خطر است؛ ما ترغیب شده ایم که زن بشویم، زن باشیم و زن بمانیم و نیز این گونه تلقی می شود که هر انسان مونثی ضرورتاً یک زن نیست؛ زیرا برای این منظور او باید در این واقعیت مرموز و در خطر، یعنی زنانگی سهیم باشد. آیا زنانگی خاصیت آن چیزی است که از تخمدان ها ترشح می شود؟ یا جوهر افلاطونی دارد و محصول تخیلات فلاسفه است؟ اگرچه برخی از زنان سعی دارند که غیورانه به این جوهر عینیت بخشند، اما به ندرت قابل ثبت بوده است. این جوهر مکرراً با واژه هایی مبهم، اما خیره کننده که به نظر از فرهنگنامه های پیامبران برگرفته شده، وصف می شود و در دوران "سنت توماس" حتی ذاتی تصور می شد و همچون صفت خواب آور خشخاش عنصر ماهوی جنس مونث تلقی می گردید.

اما ذهن گرایی مجبور به عقب نشینی شد. زیرا علوم بیولوژیکی و اجتماعی، وجود ذات های غیرقابل تغییر و ثابتی را که در یک فرد، مسنول اداره ویژگی های خاصی هستند، از قبیل آن هایی که به زنان، یا به سیاهان و یا به یهودیان نسبت داده می شود، دیگر نمی پذیرد. علم هر ویژگی را به عنوان واکنشی می شناسد که تا حدودی به موقعیت خاصی وابسته است. اگر امروزه زنانگی دیگر وجود ندارد، بنابراین هرگز وجود نداشته است. اما آیا واژه زن هم مضمون خاصی ندارد؟ این مسئله به طور جدی برای آن هایی که به فلسفه روشنفکری، عقل گرایی و فلسفه صوری چسبیده اند، ثابت شده است؛ زنان برای آن ها صرفاً انسان هایی هستند که بطور قراردادی برای واژه زن طراحی شده اند. "دوروتی پارکر" در کتاب "زن مدرن: جنس گم شده" می نویسد: "نمی توانم نسبت به کتابی که با زن به عنوان زن برخورد می کند، دیدی منصفانه داشته باشم.... به نظر من همه ما، مردان و زنان باید به عنوان انسان پذیرفته شویم." اما فلسفه صوری کافی نیست و افراد ضد زن در بیان این موضوع که زنان عملاً مرد نیستند، هیچ مشکلی ندارند. به یقین زن، مثل مرد یک انسان است، اما این ادعا انتزاعی است و واقعیت این است که هر انسانی همواره یک موجود منفرد و جدا است. نپذیرفتن تصویری چون ابدیت زنانگی، سیاه و یهود، بدین معنی نیست که امروزه یهود، سیاه یا زن وجود ندارد. این انکار نشانه آزادی آنها نیست، بلکه فرار از واقعیت است. در عالم واقع فقط کافی است که چشم مان را باز کنیم و دریابیم که بشر به دو دسته از افراد تقسیم شده که در ظاهر، صورت، لیخنند، راه رفتن، علاقه مندی ها و مشغله ها به طرز آشکاری متفاوت اند. شاید این تفاوت ها سطحی باشند و شاید مقدر به نابود شدن. اما آنچه که مسلم است این است که هر دوی آنها وجود دارند.

اگر عملکرد یک زن به اندازه کافی بیانگر زن بودن او نیست، اگر ما از وصف او یا عبارت "زنانگی جاودانه" امتناع می ورزیم، و اگر با این وجود به طور مشروط می پذیریم که زنان وجود دارند، بنابراین باید در صدد پاسخ به این سوال برآییم: زن چیست؟

یک مرد هرگز به فکر نوشتن کتابی درباره موقعیت عجیب و غریب مرد نمی افتد. اما اگر من بخواهم خود را تعریف کنم، قبل از هر چیز باید بگویم: "من یک زنم" و همه بحث های بعدی خود را باید بر این حقیقت بنا بگذارم. اما یک مرد بدون مطرح کردن جنس خود به معرفی خود می پردازد. رابطه بین دو جنس دقیقاً شبیه

به رابطه بین دو قطب الکتریکی نیست، زیرا مرد نمایانگر قطب مثبت و خنثی است. در حالیکه زن نمایانگر قطب منفی است، دارای معیارهای محدود و بدون عمل متقابل. در حین بحثی تجربیدی، شنیدن این عبارت از دهان یک مرد که "تو این گونه فکر می کنی چون تو یک زن هستی،" آزاردهنده است. اما تنها دفاع من این است که بگویم: "من این گونه فکر می کنم چون این فکر درست است." بدین ترتیب خود فردی ام را از خلال بحث بیرون می کشم. به یقین پاسخی چون "تو این گونه فکر می کنی چون تو یک مردی،" جایگاهی ندارد، زیرا اینگونه تلقی شده که در مرد بودن هیچ چیز غریبی وجود ندارد. مرد با مرد بودنش در جبهه درست قرار گرفته است و این زن است که در جبهه اشتباه ایستاده است. درست همان طور که برای انسان های باستان خط مستقیم مطلق معیاری برای سنجش خط مورب بود، یک نمونه از انسان مطلق نیز وجود دارد: و او مرد است. زن تخمدان دارد، رحم دارد؛ و این ساختمان های عجیب و غریب او را در فردیتش زندانی می کند، او را در محدوده طبیعت خودش محدود و مشخص می کند. حتی بسیاری فراتر رفته و می گویند که زن از طریق غدد خود می اندیشد (یعنی براساس احساسات خود تصمیم می گیرد که واکنشی به هورمون های مترشح از غدد داخلی است. م). آن ها به طرز خارق العاده ای این حقیقت را که ساختمان بدن مردها نیز حاوی غده هایی از قبیل پروستات است و هورمون تولید می کند، انکار می کنند. ارسطو گفته است که "زن با نداشتن برخی کیفیت ها زن است. ما باید طبیعت زن را آورده از یک نقص طبیعی بدانیم."

"میچله" می نویسد: "زن، موجودی نسبی است." و "بندا" در کتاب "راپورت دی یوریل" می نویسد: "بدن مرد، به خودی خود و مستقل از زن معنی دار است، در حالی که به نظر بدن زن به خودی خود معنی ندارد. مرد می تواند خود را بدون زن ببیند، در حالی که زن نمی تواند خود را بدون مرد ببیند." بشریت مرد است و مرد هم زن را در خود زن وصف نمی کند، بلکه در ارتباط با مرد وصف می کند و او به عنوان موجودی مستقل محسوب نمی شود.

آری، زن در ارتباط با مرد تعریف می شود و تمیز داده می شود، اما مرد در ارتباط با زن تعریف نمی شود؛ زن فرعی است و در مواجهه با موجود اصلی و مهم، غیرمهم است. مرد سوژه است، مرد مطلق است و زن دیگری.

در ابتدایی ترین جامعه ها، در کهن ترین اسطوره ها دوگانگی که متشکل از خود و دیگری است، مشاهده شده است. اما دوگانگی از آغاز به تقسیمات دو جنس زن و مرد نجسبیده بود. دوگانگی به حقایق تجربی وابسته نبود. در ابتدا عنصر زنانگی، همچون وارونا و میترا، اورانوس و زئوس، خورشید و ماه و روز و شب که در قالب خیر و شر، خوش بختی و شوربختی، راست و چپ، خدا و شیطان در تقابل با یکدیگر می آیند، با چیزی جفت نمی شد. دیگر بودن از طبقه بندی بنیادی فکر بشر است.

لویی اشتراوس در پایان کار ژرف خود درباره اشکال جوامع اولیه به این نتیجه می رسد که: "گذر از مرحله طبیعت به مرحله فرهنگ از طریق توانایی بشر بر قضاوت روابط بیولوژیکی به عنوان سری های مغایر مشخص می شود." اگر نقطه نظرات هگل را دنبال کنیم، در خود شعور یک خصومت بنیادی با هر شعور دیگری می یابیم. وی خود را اصلی می بیند و با دیگری که غیر اصلی و ابژه است، در تقابل می یابد.

هیچ سوژه ای داوطلبانه آماده ابژه شدن و غیراساسی شدن نیست. این دیگری نیست که خود را به هنگام وصف، دیگری می نامد، بلکه توسط فردی که خود را خود می داند، دیگری نامیده شده است. اما اگر دیگری بر آن نیست که موقعیت خود بودن خود را بازیابد، باید به اندازه کافی فرمانبردار باشد تا این نقطه نظر بیگانه را بپذیرد. حال این فرمانبرداری در مورد زن از کجا آمده است؟

حتما در حوزه های دیگر هم طبقه خاصی از جامعه قادر بوده است که در یک دوره از زمان به دیگری غلبه کند و اغلب این برتری بسته به نابرابری در تعداد بوده و همواره اکثریت، اراده خود را بر اراده اقلیت تحمیل نموده و یا آنها را مورد جفا قرار داده است. اما در مورد زنان که مثل سیاهپوستان آمریکا و یا یهودیان در اقلیت نیستند و از نظر تعداد با مردان برابرنند، چه؟

به گفته "بیل" زنان و پرولتاریا نه هیچ گاه در اقلیت بوده اند و نه یک واحد اجتماعی مجزایی از نوع بشر را تشکیل داده اند و به جای یک حادثه تاریخی، در هر دو مورد یک رشد تاریخی است که وضعیت آن ها را به عنوان یک طبقه شرح می دهد. "اما پرولتاریا محصول یک مرحله تاریخی اند، در صورتی که زنان همیشه بوده اند. در طول تاریخ زنان همیشه فرمانبردار مردان بوده اند، و بدین ترتیب وابستگی شان ناشی از یک حادثه تاریخی یا تغییر اجتماعی نبوده است. این چیزی نبوده که در نقطه ای اتفاق افتاده باشد. این که

دیگر بودنش هم به نظر مطلق می آید عمدتا به خاطر نبود همان اتفاق یا حادثه تاریخی است. آشکار است که شرایطی که در یک برهه از تاریخ ایجاد می شود، می تواند در برهه دیگری از بین برود و این تئوری توسط سیاهان هائیتی و دیگران ثابت شده است؛ شاید هم به نظر برسد که در امکان تغییر طبیعت وجود ندارد. اما واقعیت این است که طبیعت چیزها حتی بیش از یک واقعیت تاریخی مستعد تغییر اند. اگر زنان به نظر موجود غیراصولی ای می آیند که هیچ گاه به موجودی اصلی بدل نخواهند شد، به خاطر آن است که خود آن ها در ایجاد این تغییر شکست خورده اند. پرولتاریا یا سیاهان می گویند: "ما". اما زنان به جز در برخی از کنگره های فمینیستی یا تظاهرات مشابه نمی گویند "ما"؛ مردان می گویند "زنان" و زنان از همان کلمه استفاده می کنند. آن ها به طور موثر یک رفتار و منش سوژه ای بر نمی گزینند. پرولتاریا در روسیه، انقلابی را به ثمر رساندند، سیاهان در هائیتی و غیره؛ اما تلاش زنان هیچ گاه بیش از یک هیجان سمبلیک نبوده است. آن ها صرفا آنچه را که مردان مایل به بخشیدن بوده اند، بدست آورده اند؛ آن ها خود هیچ چیزی را نگرفته اند، بلکه فقط دریافت کننده بوده اند.

علت آن این است که زنان ابزاری واقعی برای تشکیل یک واحدی که با واحد مقابل رو در رو شود را ندارند. آن ها نه گذشته دارند، نه تاریخ، نه مذهبی از آن خود؛ و حتی آن همبستگی و علاقه ای را که پرولتاریا در به انجام رساندن کار دارند، زنان ندارند. آن ها بین مردان به طور پراکنده زندگی می کنند. برای محل اقامت، امور خانه، شرایط اقتصادی و منزلت اجتماعی به مردان، پدران و همسران خود چسبیده اند، بسیار محکم تر از آنکه به دیگر زنان بچسبند.

شاید این گونه تصور شود که نیاز متقابل، آزادی زن را تسهیل نموده است. در عالم واقع زنان به طور اجتماعی از قید نیاز مرد رها نشده اند - منظور نیاز جنسی و نیاز به ادامه نسل است که مرد را به زن وابسته می کند.

ارباب و برده نیز به خاطر نیاز متقابل که همان نیاز اقتصادی است، متحد می شوند و این اتحاد نیز برده را آزاد نمی کند. در رابطه ی ارباب با برده، ارباب به نیازی که به دیگری دارد، اشاره نمی کند؛ او برای رضای نیاز خود از قدرت عملش استفاده می کند؛ در حالیکه برده، در شرایط وابستگی با ترس و امید، کاملا از نیاز خود به اربابش آگاه است. حتی اگر دستیابی به نیاز برای هر دو به یک نسبت ضروری است، اما همیشه به نفع سرکوبگر است و بر علیه سرکوب شونده. به همین دلیل روند آزادی طبقه کارگر تا بدین حد آهسته بوده است.

و اما زنان، اگر همواره برده مردان نبوده اند، حداقل به آن ها وابسته بوده اند و این دو جنس هیچ گاه دنیا را به تساوی تقسیم نکرده اند. و حتی زن در همین دوران نیز به طرز عجیبی ناتوان است، اگرچه شرایط او به اولین مرحله یک تغییر پا گذاشته است. تقریبا هیچ جا حق قانونی اش به اندازه مرد نیست و همه حقوق و قوانین بیشتر به ضرر زن نوشته می شود. حتی در زمان هایی که حقوقش به طور نظری منظور می شود، سنت دیرینه از تجلی کامل آن ممانعت می کند. گفته می شود که در حیطه اقتصادی مردان و زنان تقریبا دو صنف را تشکیل می دهند، اگر همه موارد دیگر برابر باشد، باز هم قدیمی ترها (مردان) نسبت به رقبای خود (زنان) شغل های بهتری دارند، حقوق بیشتری می گیرند، و فرصت بیشتری برای دستیابی به موفقیت دارند. در صنعت و سیاست مردان نسبت به زنان به مراتب موقعیت های بیشتری دارند و مهمترین پست ها را در انحصار خود درمی آورند. علاوه بر این ها مردان به سنت آموزش فرزندان خود به هر شکلی علاقه مند اند، که همواره حال، گذشته را پاس می دارد و تمام تاریخ گذشته را مردان ساخته اند. در عصر حاضر نیز که زنان در شرف دخالت در امور دنیا هستند، این هنوز دنیایی است که متعلق به مردان است و خود مردان هیچ تردیدی ندارند و زنان هم به ندرت دچار تردید اند.

اما سرانجام روزی این سوال پرسیده خواهد شد که: این ها همه چگونه شروع شد؟ یا چرا باید مردان از همان آغاز پیروز این میدان بوده باشند؟

در قرن نوزدهم بدنیاال انقلاب صنعتی و ورود زنان به دایره تولید، ادعاهای فمینیستی در قلمرو تئوری مطرح شد، ولی مخالفان آن ها بیش از پیش روحیه تهاجمی نشان دادند. حتی در میان طبقه کارگر مردان کوشیدند تا آزادی زنان را محدود سازند، زیرا به این دلیل که زنان به کار با حقوق کمتر خو گرفته بودند، مردان آن ها را به عنوان رقبای خطرناک خود یافتند.

به قول جورج برنارد شاو "سفیدپوستان آمریکایی سیاهان را درحد پسرپچه های واکسی می بینند؛ و معتقد اند که سیاهان به جز برای برق انداختن کفش هایشان به هیچ کار دیگری نمی آیند." این دور و تسلسل فاسد در همه شرایط مشابه دیده می شود، وقتی فردی (یا گروهی) در موقعیت پایینی نگه داشته می شود، واقعیت این است که او در موقعیت پایین هست. اما اهمیت فعل "بودن" باید در همین جا به درستی درک شود؛ این عقیده نادرستی است که به آن ارزش پایا بدهیم، در حالی که خود دارای خصیصه پویای هگلی است، یعنی "شدن". آری، امروزه زنان به طور کلی در مقامی پایین تر از مردان اند؛ و همین موقعیت شان باعث می شود که به آن ها فرصت های کمتری داده شود. اما سوال اینجاست که آیا این نوع رابطه باید ادامه یابد؟

برخی از مردان امیدوارند که این شرایط ادامه یابد و هنوز بسیاری هستند که از این مبارزه دست نشسته اند. آن ها را نمی توان به این دلیل که به آسانی حاضر به چشم پوشی از تمام منافی که از قصه بافی در مورد خود و زنان بدست می آورند، سرزنش کرد، زیرا می دانند که در این میدان چه چیزی را از دست می دهند. اما نمی دانند که از زن فردا چه چیزی بدست خواهند آورد.

مردم به طور خستگی ناپذیر درصدد اثبات برتری زن یا برابری او با مرد، یا اثبات درجه دوم بودن او هستند. برخی معتقدند که خلق شدن حوا بعد از آدم، به مفهوم درجه دو بودن حواست و برخی خلاف آن را باور دارند و می گویند که آدم صرفاً یک طرح زمخت و ناهنجار بود که با خلق حوا، آفرینش او کامل شد. هر بحثی مخالف خود را می آفریند و هر دو اغلب بحث های سفسطه آمیزند. اگر قصد درک درست داریم باید از این تکرار دست برداریم و این تفکرات درجه یک، درجه دو و یا تساوی بودن را که تاکنون هر بحثی درباره این موضوع را منحرف کرده است دور بیاندازیم و از نو شروع کنیم....